

# دولت و انقلاب لنین

## مقدمه

لوچیو گولتی استاد فلسفه دانشگاه رم و یکی از مهمترین اندیشمندان مارکسیست معاصر است. همراه دلاولپه، آلتوسر و زلنی در شاخه‌ای از فلسفه مارکسیستی جای دارد که بر مبنای نقد به "مارکسیسم هگلی" و "تاریخ‌انگاری ایده‌آلیستی" گرامشی، لوکاچ، آدورنو و... بازگشت به "روش مارکس در سرمایه" را پیشنهاد می‌نمایند.

گولتی از پایان جنگ جهانی دوم تا سال ۱۹۶۴ عضو حزب کمونیست ایتالیا و سردبیر نشریه نظری - سیاسی این حزب بنام سوسی‌تا "جامعه" بود. او بر پایه نقد به جنبه‌های استالینیستی برنامه، سیاست و سازماندهی حزب کمونیست از آن خارج شد و دیگر به هیچ تشکل سیاسی نیوست. لیکن فعالیت فکری خود را ادامه داده و در میان نیروهای انقلابی چپ ایتالیا از شهرت و اعتبار استثنائی برخوردار است.

علاوه بر رسالات و پژوهش‌های متعدد درباره فلسفه گانت، اسپینوزا و نقد به خردگرایی فلسفی، میتوان آثار عمده او را به شرح زیر برشمرد. از روسوتالنین مجموعه‌ای از مقالات که نوشته زیر از میان آنها انتخاب شده، مارکسیسم و هگل که جلد نخست آن در مورد دفاتر فلسفی لنین و جلد دوم بصورت مجموعه‌ای از مقالات انتقادی

## دولت و انقلاب لنین / ۱۰۱

به هگل، لوکاج، مارکوزه و... به چاپ رسیده است. همچنین گولتی مقدمه ارزنده‌ای به مجموعه نخستین آثار گارل مارکس نوشته و همراه گلودیو ناپولئونونی مجموعه‌ای از مقالات اساسی مارکسیست‌های گذشته و حال را در مورد آینده سرمایه‌داری تحت همین عنوان به چاپ رسانده است.

### دولت و انقلاب لنین

مایه اساسی دولت و انقلاب، مایه‌ای که بگونه‌ای نازدودنی در ذهن می‌ماند و هرگاه که در مورد این اثر اندیشه کنیم بی‌درنگ به ذهن می‌آید، اینست که انقلاب کنشی خشونت‌بار و ویرانگر است و نمی‌تواند به تسخیر قدرت محدود گردد، بلکه انقلاب دربر گیرنده ویرانی دولت کهن نیز هست. بقول خود لنین "پرسی که مطرح است بجای ماندن یا ویرانی دستگاه دولت است". لنین خود از ویرانی، درهم شکستن و خرد کردن سخن می‌گوید، این واژه‌ها مایه اساسی متن را می‌سازند. در اینجا جدل لنین با آن کسانی که اساساً "در پی تسخیر قدرت نمی‌باشند نیست. هدف لنین نه حمله به اصلاح‌گرایان بلکه برعکس جدل با آن کسانی است که آرزومند تسخیر قدرتند، اما به ویرانی کامل دولت کهن نمی‌اندیشند. هدف حمله کائوتسکی است. آنچه باید روشن گردد اینست که این کائوتسکی نه آن کائوتسکی است که پس از ۱۹۱۷ (مثلاً) در نوشته‌های تروریسم و کمونیسم) سربرآورد، بلکه هدف کائوتسکی نویسنده آن مقالاتی است که هدفشان مبارزه علیه فرصت‌طلبی بود، همان کسی که انقلاب را می‌خواست، اما خواهان ویرانی ماشین دولتی کهن نبود.

در نخستین برداشت دولت و انقلاب متنی خشونت‌بار، بی‌انعطاف و فرقه‌گرایانه بنظر می‌آید. اثری بدوی مملو از خشونت‌آسایی، سرودی که مضمونش "خشونت بخاطر خشونت" است. این همه بنظر می‌آید که تقلیل دادن انقلاب است به بدوی‌ترین و بارزترین نمودهایش چون تسخیر کاخ زمستانی تزار، وزارت کشور در شعله‌های آتش، دستگیری و اعدام کارکنان سیاسی حکومت کهن. و درست همین برداشت‌ها بود که پیروزی دولت و انقلاب را بیش از یک ربع قرن از ۱۹۲۸ تا ۱۹۵۲ در دوران استالین - و نه تنها در شوروی بلکه در همه احزاب کمونیست تضمین می‌کرد. بنابراین برداشت انقلاب یعنی خشونت و کائوتسکی یک سوسیال دمکرات است، از آن رو که خواهان خشونت نیست. چنانچه هدفان تسخیر قدرت بگونه‌ای قهرآمیز نباشد محال است کمونیست بشمار آید. تا سال ۱۹۵۳ هر مبارزی در احزاب کمونیست (و از جمله حزب کمونیست ایتالیا) شهادت شک کردن در مورد ضرورت این خشونت را می‌یافت، خویشتن را در همان موقعیتی می‌دید که امروز فردی که به راه پارلمانی و صلح‌آمیز شک کند، در آن

موقعیت قرار خواهد گرفت.

من آنقدر ابله نیستم که مدعی شوم لنین مخالف خشونت بود، اما وی بهمان اندازه موافق قیام خشونت بار بود که در ژوئن ۱۹۱۷ از گسترش صلح‌آمیز انقلاب جانبداری می‌کرد. او به‌حکم شرایط جانبدار این یا آن دیگری بود. لنین تنها به یک نکته ایمانی تغییرناپذیر داشت. به‌پرو دستگاه دولتی می‌بایستی ویران گردد.

احتمال دستیابی به انقلاب به‌شیوه‌های گوناگونی وجود دارد. این شیوه‌ها بستگی به شکل‌گیری مجموعه پیش‌آمدهائی دارند که سودی ندارد از پیش درباره آنها گفتگو شود. خونی که در جریان انقلاب ریخته می‌شود نیز بخودی‌خود نمایانگر کلیت و تمامیت فرآیند انقلابی نیست. نکته محوری انقلاب، که بهیچ رو نمی‌توان آن را از نظر دور داشت (و در این میان خشونت نیز بتنهائی تحقق این نکته محوری را تضمین نمی‌کند) همانا ویرانی دولت بورژوازی بمثابه قدرتی که کارکردی جدا و در تقابل با توده‌ها دارد بوده و نیز جایگزین کردن گونه جدیدی از قدرت بجای آن می‌باشد.

بگفته لنین دستگاه دولتی کهن باید ویران گردد، چرا که دولت سرمایه‌داری بر جدائی و بیگانگی قدرت از توده‌ها استوار است. عالی‌ترین وجه دمکراسی در جامعه سرمایه‌داری "همواره با مرزهایی که زائیده استثمار سرمایه‌داری است محدود می‌شود." اکثریت توده‌ها از شرکت در زندگی سیاسی و اجتماعی محرومند. " مکانیسم دولت سرمایه‌داری در خدمت پدید آوردن سدهائی است که "بی‌چیزان را از سیاست و از شرکت فعالانه در دمکراسی محروم نماید." آن انقلاب سوسیالیستی که چنین دولتی را نگاه دارد در حقیقت جدائی توده‌ها را از قدرت و وابستگی و اطاعتشان را به آن قدرت تضمین کرده است.

هرآینه اجتماعی کردن وسایل تولید به معنی رهائی جامعه از قیادت سرمایه است و اگر این بدان معنی است که جامعه خود سرور خود خواهد شد و نیروهای مولده را زیر انتظام با برنامه و آگاهانه درمی‌آورد، تنها ساختار سیاسی که می‌تواند موجد چنین رهائی اقتصادی گردد ساختاری است که برپایه ابتکار و خودحکومتی تولیدکنندگان استوار باشد.

در اینجا مایه اساسی دولت و انقلاب را می‌توان دریافت. ویرانی دولت سرمایه‌داری نه به معنی شعله‌ور شدن وزارت کشور و نه به معنی سنگربندی است. گو اینکه همه این پیش‌آمدها ممکن است پیش‌آید، اما این همه جان کلام نیست. آنچه انقلاب الزاما باید به آن بپردازد، ویران کردن آن سدی است که طبقات زحمتکش را از قدرت جدا می‌سازد. کار انقلاب رهائی و خودحکومتی طبقات زحمتکش و انتقال مستقیم قدرت به دست توده‌هاست. بنا به گفته مارکس کمون پاریس ثابت کرد که "طبقه کارگر نمی‌تواند

صرفاً " دستگاه حاضر و آماده دولت را بدست گیرد و آن را در راه هدف‌های خویش بکار اندازد ". نمی‌تواند از آن رو که هدف از انقلاب سوسیالیستی " دست بدست گشتن دستگاه دیوانسالار نظامی نیست " ، بلکه هدف از انقلاب انتقال مستقیم قدرت است به دست توده‌ها ، و چنین چیزی بی‌آنکه این دستگاه از آغاز درهم کوبیده شود شدنی نیست .

؛ این چند سطر نیازمند تاملی جدی است : انقلاب سوسیالیستی " دست بدست شدن دستگاه دیوانسالار - نظامی " نیست . بنا به گفته مارکس " شرط نخستین هر انقلاب مردمی ویرانی دستگاه دولت دیوانسالار - نظامی است ". لنین می‌افزاید " انقلاب مردمی " آن انقلابی است که در آن " اکثریت توده‌های مردم یعنی فرو دست‌ترین گروه‌های اجتماعی که زیر بار استثمار و ستم خرد شده‌اند ، مستقلاً " به‌قیام برخیزند و بر تمامی فرآیندهای انقلاب نشان خواست‌های خود را ، نشان تلاش‌هایی را که بشیوه خود برای ساختن جامعه نوین انجام می‌دهند ، نقش کنند . جامعه‌ای که باید جایگزین جامعه کهنی گردد که در حال انهدام است . "

مفهوم این عبارات روشن است . ویرانی دستگاه کهن در حقیقت ویرانی مرزها و سدهائی است که دولت سرمایه‌داری بر سر راه دموکراسی نهاده است . این ویرانی گذاری است از دموکراسی " کوته‌نظر و محدود " به دموکراسی کامل . و گفته لنین " دموکراسی کامل کیفیتاً " بادموکراسی ناقص متفاوت است " . درپس آنچه بظاهر تفاوتی کمی بدیده می‌آید ، آنچه واقعاً " مطرح است " تعویض عظیم برخی نهادهاست با نهائیی که یکسره با آنها تفاوت دارند . "

جدل با کائوتسکی در اینجا نیز اهمیت خود را آشکار می‌سازد . برخورد با کائوتسکی از این دیدگاه اهمیت دارد که نشان دهنده آن سردرگمی است که دقیقاً پس از لنین معمای تمامی تجارب جنبش کارگری شده است . کائوتسکی خواستار تسخیر قدرت است ، ولی درپی ویران کردن دولت نیست . بنظر کائوتسکی آنچه اهمیت دارد تنها تصاحب دستگاه دولتی حاضر و آماده است و بکار گرفتن آن در راه هدف‌های خویش هرزمان که در تفاوت این دو اسلوب اندیشه شود ، درپس تفاوت معصومانهء کلامی جدائی عمیق‌تر و اساسی‌تری دیده خواهد شد . انقلاب برای لنین علاوه برانتقال قدرت از یک طبقه به طبقه دیگر و همچنین گذار از گونه‌ای قدرت به گونه دیگری از قدرت نیز هست . برای وی این دو پرسش در کنار هم مطرحند ، چرا که طبقه کارگری که قدرت را بدست می‌آورد درعین حال طبقه کارگری است که خود حکومت می‌کند . اما برای کائوتسکی تسخیر قدرت آغاز ساختن قدرت نوین نیست ، بلکه تنها بکار گرفتن قدرت کارکنان سیاسی کهن است که گرچه طبقه کارگر را نمایندگی می‌کنند ، اما خود طبقه کارگر

نیستند. برای لنین سوسیالیسم خود حکومتی توده‌هاست. بگفته لنین در سوسیالیسم "توده‌های مردم برای شرکت مستقل نه تنها در رای دادن و انتخابات، بلکه همچنین در اداره روزمره دولت بیا می‌خیزند. در نظام سوسیالیسم همه بنوبت حکومت می‌کنند و بزودی به‌اینکه دیگر کسی حکومت نکند عادت می‌کنند."

در دیدگاه کائوتسکی، سوسیالیسم اداره قدرت است بنام توده‌ها. در دیدگاه لنین، انقلاب سوسیالیستی باید دولت کهن را نابود کند، چرا که شکاف بین حکومت کنندگان و حکومت شونده‌ها باید نابود شود. در دیدگاه کائوتسکی دولت و دستگاه دیوانسالارانه آن نمی‌بایست ویران شود، چرا که دیوانسالاری، یعنی شکاف بین حکومت کنندگان و حکومت شونده‌ها را نمی‌توان از میان برد و همواره وجود خواهد داشت. در دیدگاه لنین انقلاب پایان همه سروران است و در دیدگاه کائوتسکی انقلاب تنها ورود سروران تازه است.

تکرار می‌کنم: این کائوتسکی که لنین با او جدل می‌کند هنوز یک مارکسیست و سخت معتقد به برداشت طبقاتی از دولت است. در واقع دیدگاه سیاسی او رنگ تند کارگری دارد. مانند همه مارکسیست‌های بین‌الملل دوم موضع طبقاتی او آنچنان غیر قابل انعطاف است که اغلب به صنف‌گرایی تبدیل می‌شود. آنچه لنین علیه پلخانف و دیگران در باره برداشت مارکس از "انقلاب مردم" نوشت، بسادگی می‌تواند در مورد دیدگاه کائوتسکی نیز تعمیم یابد.

با این همه علیرغم موضع انعطاف ناپذیر طبقاتی، مفهوم کائوتسکی از قدرت در بردارنده نطفه تمام دیدگاه‌های بعدی وی می‌باشد: دولتی که نباید منهدم شود، بلکه تسخیر می‌گردد و برای هدف‌هایمان بکار می‌رود، دستگاه دیوانسالار - نظامی که لازم نیست از هم پاشانده شود. بلکه تنها از یک دست‌بند دیگر انتقال می‌یابد. این بنقد نطفه‌دولتی است که از نظر ماهیت طبقاتی "خنثی" است، دولتی که تنها ابزاری فنی و "خنثی" می‌باشد و می‌تواند کار خوب یا بد انجام دهد و این یکسره بستگی به کسی دارد که این ابزار را کنترل کرده، بکار می‌گیرد.

بدین‌گونه، نگره تسخیر ساده قدرت، بدون همزمان بودن این تسخیر با فرآیند ویرانی و انتقال قدرت، نطفه نگره میان - طبقاتی بودن دولت را هم در خود می‌پرورد. درحقیقت این دیدگاه از دولت نوسان مداوم میان دو قطب یکسره متضاد را بیان می‌کند: در یک سو ذهن‌گرایی مطلق است که جوهر انقلاب و سوسیالیسم را در بقدرت رسیدن گارگنان سیاسی خاص یعنی دیوان‌سالاری حزب می‌بیند. و در سوی دیگر برداشت میان - طبقاتی از دولت است. قطب اول نمایانگر نظامی است که نمونه "راکوزی" نام‌گرفته است، یعنی "دیکتاتوری پرولتاریا" از راه‌صدر فرامین (دیوانسالاری

حزبی به نیابت از جانب پرولتاریا)، که چنین مفهومی می‌تواند بتدریج به مفهوم "دولت همه مردم" دگرگون شود. قطب دوم نمایانگر دیوانسالاری از نوع سوسیال دمکرات است. همانند شیدمان‌ها، لئون بلوم‌ها، مولت‌ها، و ویلسون‌ها که در خدمت دولت سرمایه‌داری هستند و دقیقاً "چون در خدمت دولت سرمایه‌داری هستند برآنند که در راه منافع همه جامعه یعنی در راه منافع "عموم" و منافع "مشترک" خدمت می‌کنند. کائوتسکی می‌نویسد: "هدف ما از مبارزه سیاسی تسخیر قدرت دولتی است از راه بدست آوردن اکثریت در پارلمان و از راه ارتقاء پارلمان به مقام سرور حکومت". روشن است که در این دیدگاه پارلمان همواره وجود داشته است و از این پس نیز وجود خواهد داشت و در حقیقت همواره باید وجود داشته باشد. چنین دولتی نه تنها مستقل از طبقات است، بلکه حتی از دوران‌های تاریخی نیز مستقل است. و این اوج نگرهٔ میان - طبقاتی دولت است. اسلوب کائوتسکی و مقلدین امروزش حتی حاضر نیست به این فرض نیز تن دهد که نظام پارلمانی ممکن است از طریقی به ساخت طبقاتی جامعه سرمایه‌داری مرتبط باشد و این اسلوب در واقع بمثابه اینست که تمامی انتقاد مارکس را از دولت دوران معاصر که برپایه انتخاب نمایندگان استوار است نادیده بگیریم. این دیدگاه، تا آنجا که حاضر به پذیرفتن این مطلب است که نظام پارلمانی گونه‌ای خصلت طبقاتی دارد، ریشهٔ این امر را نه در خود این‌گونه نظام، بلکه در سوءاستفاده از آن می‌بیند، سوءاستفاده‌هایی از نوع حیل‌های انتخاباتی، کنار آمدن رهبران با طبقات حاکم، رشوه‌های سیاسی و غیره، و براین "نابسامانی" هاست که هرچه بیشتر پافشاری می‌کند، زیرا بدین‌گونه می‌تواند به "پارلمانی واقعی" و "آئینه تمام نمای ملت" امیدوار باشد و حواله‌مان دهد. و این همان چیزی است که تولیاتی نیز پیش‌بینی می‌کرد، یعنی در حقیقت خیالبافی‌هایی که تنها "روباهان سالخورده" را می‌تواند سرگرم کند.

بدست آوردن اکثریت در پارلمان و تغییر پارلمانی به سرور حکومت. اینست پرسش اساسی از نظر کائوتسکی، چه کسی پارلمان را اداره کند. این یعنی تنها یک تغییر، اگرچه تغییری بزرگ در کارکنان سیاسی حکومت است. این پرسش که ممکن و حتی ضروری است که باید از این پیشتر رفت و نکته اساسی دقیقاً "ویران کردن تمایز بین حکومت - کنندگان و حکومت شوندگان است هرگز به اندیشهٔ کائوتسکی خطور نمی‌کند. در اسلوب کائوتسکی پارلمان به مثابه "ارباب حکومت" است و در اسلوب لنین مردم به مثابه "اربابان پارلمان" هستند، یعنی پارلمان بمثابه پارلمان باید سرکوب شود.

باید مطمئن شویم که این انتقاد لنینیستی را از پارلمان بخوبی درک کرده‌ایم. این یک خرده‌گیری بدوی و فرقه‌گرایانه نیست و بسان انتقاد بوردیگا که پارلمان و دمکراسی را بخاطر "حیل‌ها" تقبیح می‌کند سست و بی‌پایه نیست. انتقادی از نوع

بوردیگا انتقادی است که بگونه‌ای تاریخی در سنت کمونیستی غالب آمده‌است. این چنین انتقادی خرده‌گیری‌ای سطحی است که چون از تحلیل طبقاتی دموکراسی لیبرال عاجز است و نمی‌تواند راه اندامواره‌ای که گسترش این دموکراسی را به‌نظام اجتماعی و اقتصادی سرمایه‌داری مرتبط می‌کند دریابد، ناچار پارلمان و دولت معاصر بر مبنای نمایندگی را به‌گونه‌ای ذهنی به‌باد انتقاد می‌گیرد. توگوئی پارلمان نهادی است که طبقه حاکم آگاهانه آن را "اختراع" کرده است که بوسیله آن مردم را تحمق کند، همان سال که ولتر مذهب را اختراع کشیشان می‌دانست. نارسائی سطحی بودن این انتقاد وقتی روشن می‌گردد که بیاد آوردیم که تحقیر نفی‌گرایانه "مسأله دموکراسی و ساخت قدرت در جامعه سوسیالیستی که بر تجربه تمام محافل سیاسی استالینیست و پس از استالین تا به‌امروز رخنه کرده‌است، دقیقاً" از همین‌گونه نقد استنتاج می‌گردد. بوارونه، در دولت و انقلاب انتقاد لنین از پارلمان برای اولین بار، و توجه کنید برای اولین بار در تفکر خود لنین (از این رو این نوشته از اهمیتی تعیین‌کننده برخوردار است و بزرگترین خدمت لنین به‌نگره سیاسی است)، موفق به بازگرداندن چندی از خطوط اصلی نقد مارکس از دولت معاصر بر مبنای نمایندگی می‌گردد. در سطح عمل سیاسی دولت و انقلاب با نخستین درک لنین از اهمیت شوراها (که بسی پیش‌تر، در متن انقلاب ۱۹۰۵ پدیدار شده بود ولی لنین مدت زمانی طولانی اهمیت آن را درک نکرده بود) مطابق است و بهمین ترتیب در سطح نگره سیاسی نیز دولت و انقلاب منطبق با کشف عمده لنین از این واقعیت است که "دیکتاتوری پرولتاریا" دیکتاتوری حزب نیست، بلکه کمون پاریس است، همان کمونی که حتی تا اولین ماه‌های ۱۹۱۷ هم لنین هنوز به‌آن به‌عنوان یک "شکل"، گرچه شکلی افراطی، از "دموکراسی بورژوائی" می‌نگریست.

تفاوت دو دیدگاه بسیار است. در مورد بوردیگا، انتقاد از پارلمان به انتقاد از دموکراسی تبدیل می‌شود. در مورد لنین برعکس انتقاد از پارلمان یعنی انتقاد از دموکراسی لیبرالی یا بورژوائی در واقع انتقاد از خصلت ضددموکراتیک پارلمان است. این انتقاد در واقع بخاطر بدست آوردن شکل بی‌اندازه "کاملتری" از دموکراسی است (که در نتیجه ماهیت کاملاً "متفاوتی نیز دارد)، یعنی دموکراسی شوراها، یعنی تنها گونه‌ای از دموکراسی که سزاوار نام دموکراسی سوسیالیستی است.

آثار مارکسیستی از زمان خود مارکس به‌بعد در حقیقت هیچ نوشته‌ای را که بتواند با دقت و صراحت دولت و انقلاب از پارلمان انتقاد کند بخود ندیده‌است، نوشته‌ای که همراه با جدیت و صراحت دارای چنان روح دمکراتیکی است که از آغاز تا انجام نوشته لنین را جان می‌بخشد. خواست لنین دولتی است که تحت قیومیت بدون

قید و شرط باشد دولتی که در آن نمایندگان همواره بوسیله کسانی که انتخابشان کرده‌اند قابل تعویض هستند، دولتی که در آن قدرت قانون‌گذاری بمثابة یک مرجع فعال است و نه یک مرجع پارلمانی، قدرتی که هم قانون‌گذار است و هم مجری آن و بدین جهت در این ساخت قدرت "نمایندگان باید فعال باشند و قوانین خود را خود اجرا کنند و نتایج آن را در زندگی واقعی امتحان کنند و مستقیماً به انتخاب‌کنندگان حساب پس دهند." این خواست‌ها بمعنی "اصلاح" پارلمان نیست (بدان‌سان که در کلام پاره‌ای گروهک‌ها بگونه‌ای افراطی دیده می‌شود، گروهک‌هایی که خود دستخوش دیوانسالاری حزبی هستند، اما هنگامیکه از پارلمان‌تاریسم لنین انتقاد می‌کنند، هیچگونه "انعطافی" از خود نشان نمی‌دهند). این خواست‌ها بوارونه سرگوب پارلمان را در بردارند و بجای آن "انجمن" یا "شورا" را نشانند. به‌کلام خود لنین باز گردیم: این "جایگزینی عظیم برخی نهادها با نهادهای دیگری است با نظامی یکسره متفاوت". به سخن دیگر این ویران کردن دولت است و جایگزینی آن است با نهادهای "دمکراسی پرولتاریائی"، یعنی با خود - حکومتی توده تولیدکنندگان. سیراندیشه لنین آنچنان دقیق است که او را در نتیجه‌گیری نهائی مردد نمی‌سازد. دولت سوسیالیستی تا آنجا که سوسیالیسم (یعنی اولین مرحله جامعه کمونیستی) هنوز به دولت نیازمند است، خود بقایای دولت بورژوازی است:

"تا آنجا که سرمایه‌دار وجود ندارد، طبقاتی وجود ندارد و در نتیجه طبقه‌ای نیست که سرگوب شود، دولت نیز راه زوال خواهد پیمود. ولی دولت هنوز زوال کامل نیافته، زیرا هنوز مساله تامین "حق بورژوازی" وجود دارد (یعنی اصل "به‌هرکس به اندازه کارش" تبدیل به اصل "به‌هرکس به اندازه نیازش" نشده است) و این حق نشانگر نبود برابری واقعی است."

در نتیجه "کمونیسم در نخستین مرحله‌اش... نمی‌تواند از نظر اقتصادی آن‌چنان کامل و رها از سنت‌ها و نشانه‌های سرمایه‌داری باشد. براین مایه پدیده قابل توجهی که کمونیسم در اولین مرحله‌اش بجای نگه می‌دارد "افق تنگ نظرانه حق بورژوازی است". و چون "حق بورژوازی در توزیع کالاهای مصرفی بناچار نیازمند وجود دولت بورژوازی نیز می‌باشد، چرا که حق بدون دستگاهی که قادر به تضمین و انتظام معیارهای حق باشد وجود ندارد... در نظام کمونیست برای مدت زمانی نه تنها حق بورژوازی بجای می‌ماند، بلکه حتی دولت بورژوازی نیز بدون بورژوازی باقی خواهد ماند!"

آن‌سان که می‌بینیم در اینجا معیار سنجش سطح تکامل سوسیالیسم سطح تکامل دمکراسی است. هرچه زوال دولت پیش رود و خود - حکومتی توده‌ها گسترش یابد، پیشرفت بیشتری در گذار از سوسیالیسم به کمونیسم حاصل می‌گردد. کمونیسم آبراه



ولگا - دن باضافه دولت نیست. کمونیسم کارهای ساختمانی عظیم باضافه پلیس و اردوگاه‌های کار اجباری و قدرت مطلق دیوانسالاری نیست. لنین از کمونیسم آرمان متفاوتی دارد. اما دقیقا از آن رو که این آرمان امروزه هنوز یک آرمان است، ما می‌بایستی همه حرمت‌ها را بدور اندازیم و به روشنی سخن بگوئیم.

**دولت و انقلاب** در اوت و سپتامبر ۱۹۱۷ در اوج فرآیند انقلابی نوشته شد. هیچکدام از نوشته‌های لنین خصلت تاملی ندارد. این واقعیت در مورد **دولت و انقلاب** بیشتر از همه صادق است. لنین به نوشتن آن دست یازید تا بتواند در مورد اقداماتی که می‌بایست در انقلابی که در شرف تکوین بود انجام گیرد تصمیم‌گیری نماید. او واقع‌گرائی بود که به "الهام اعتماد نمی‌کرد، به بدبیه‌سازی سیاسی لحظه‌ها باور نداشت، بلکه او خواستار عمل آگاهانه بود. این است آن لحظه‌ها و آن انسانی که از او **دولت و انقلاب** پدید آمد. اما امروز به‌نگاهی کوتاه به دور و برمان می‌توانیم پیوند میان این آرمان سوسیالیسم و سوسیالیسم موجود را ببینیم. این پیوند بی‌شبهت به پیوند میان موعظه عیسی برفراز کوه و واتیکان نیست.

پاسخی که باید بپذیریم و آن را بدون هیچگونه نوحه‌سرائی با تفکر کامل و به آرامی بیان کنیم پاسخی است که همه ما می‌دانیم: کشورهای را که سوسیالیست می‌نامیم تنها بگونه‌ای مجازی سوسیالیست هستند. کشورهای که دیگر سرمایه‌داری نیستند، کشورهای که ابزار عمده تولید در آنها یکسره ملی شده‌اند و در مالکیت دولت درآمد دارند، ولی اجتماعی نشده‌اند و این دو، یعنی ملی شدن و اجتماعی شدن، یکسره باهم تفاوت دارند. این سرزمین‌ها آن "حلقه‌هایی" هستند که در زنجیر امپریالیسم جهانی شکسته‌اند (و تاکنون این زنجیر در سست‌ترین حلقه‌هایش شکسته است). این نکته در مورد چین، در مورد "دمکراسی‌های توده‌ای" و صد البته در مورد شوروی صدق می‌کند. هیچکدام از این کشورها واقعا "سوسیالیست نیستند" و نمی‌توانند هم باشند. سوسیالیسم یک فرآیند ملی نیست، بلکه فرآیند جهانی است. این فرآیند عظیم که امروز بیش از هر چیز تلاشی نظام جهانی سرمایه‌داری را دربر دارد، دقیقا "فرآیندی است که آن را تجربه می‌کنیم و البته فرآیندی است که در ابعاد بسیار وسیعش نمی‌تواند یک روزه به‌انجام برسد. این فرآیند برای همه قابل دیدن است. تنها کورذهنی "عینی‌گرائی" سوسیال دمکراسی که می‌پندارد همواره براسب مراد سوار خواهد بود می‌تواند آسودگی نادیده انگاشتن را بخود راه دهد. هرکس که مایه اصلی دولت و **انقلاب** را بی‌اعتبار بیندارد به سرنوشت او هام پروری سوسیال دمکراسی دچار خواهد شد. بندرت نوشته‌ای بدین‌سان مطابق با زمان و معتبر وجود دارد. لنین اعتبارش را در زمان از دست‌نداده است. سوسیالیسم ملی، "ساختمان سوسیالیسم در یک کشور"

دولت و انقلاب لنین / ۱۰۹

این گفته‌ها هستند که از اعتبار افتاده‌اند. بنابه گفته مارکس، کمونیسم نمی‌تواند ب‌مثابه یک "رخداد محلی" پدید آید. "طبقه کارگر در صحنه تاریخی - جهانی حاضر - و درست همانند کمونیسم، کارکردش تنها موجودیت تاریخی - جهانی داشته باشد."

ترجمه از . طویلی دشتی